أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى اهل بيته الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 عَظُمَ يا سَيِّدِى أَمَلِى وَ ساءَ عَمَلى فَأعْطِنِى مِن عَفْوِكَ بِمِقدَارِ أَمَلِى وَ لا تُؤاخِذْنِى بِأَسْوَءِ عَمَلِى؛ فَإنَّ كَرَمَك يجِلّ عَنْ مُجازاتِ الْمُذنِبين وَ حِلْمَك يكْبُرُ عَنْ مُكافاتِ المُقَصِّرين.[[1]](#footnote-1)

 ترجمه این فقرات ذكر شد و عرض شد خدمت رفقا كه امام سجّاد علیه‌السلام یك مطلب عظیمی را در اینجا به ما می‌خواهند تفهیم كنند و یك اصل، بلكه می‌شود گفت اصل مهمّ سلوك و عرفان و پیمودن راه خدا را می‌خواهند در اینجا برای ما تعریف و تفسیر كنند كه بالأخره چه باید كرد؟ و علاج مسئله در چیست؟ از یك طرف خدای متعال حركت به سوی خودش و رسیدن به مقام ذات خودش و وارد شدن در حریم انس و قدس خودش را در وجود ما و در مكنون فطرت ما نهادینه كرده و تثبیت كرده است؛ این یك واقعیت است. ما با حیوانات فرق می‌كنیم، با جمادات فرق می‌كنیم، با نباتات فرق می‌كنیم، حتّی با ملائكه فرق می‌كنیم. ملائكه در این رتبه نیستند و چون در این رتبه نیستند مأمور شده‌اند كه به آدم سجده كنند، اگر در رتبه آدم بودند، دیگر سجده به حضرت آدم چه معنا دارد؟! كار خدا عبث نیست. نه مثل همین أشاعره كه می‌گویند: دستور دستور خداست، امر امر خداست. هرچه او بگوید باید اطاعت كرد.

 خب چرا نگفت ملائكه به درخت سیب و گلابی سجده كنند؟ خب اگر دستور است، به یابو و الاغ و گوسفند سجده كنند! چه فرق می‌كند؟ دستور دستور است دیگر! اگر قرار باشد صرفاً دستوری كه از جانب مولا صادر می‌شود مصحِّح برای مأموربه باشد، چرا خدا اینگونه امر نكرد؟ من دستور می‌دهم دیگر! من دلم می‌خواهد دستور بدهم شما جبرئیل، شما میكائیل، شما اسرافیل، شما ملائكه به این درخت سجده كنید، به این سنگ سجده كنید، به این دریا سجده كنید، به این كوه سجده كنید. الاغ دارد راه می‌رود، به این الاغ سجده كنید. این گاو دارد راه می‌رود، به این گاو سجده كنید، مثل گاوپرست‌ها.

 چرا خدا ملائكه را موظّف به سجده به حضرت آدم كرد؟ جهتش چیست؟ خود خدا هم در آیات قرآن این مسئله را تفسیر می‌كند و بیان می‌كند: من چیزی را می‌دانم كه شما نمی‌دانید.

 وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ‌[[2]](#footnote-2) این همه تا به حال خلق كردی، بس است دیگر! ملائكه به این خوبی را خلق كردی! ملائكه از اوّل خلقت تا زمانی كه هستند یك گناه، یك گناه از آنها سر نمی‌زند؛ عجب خلقت خوبی! مگر بهتر از این می‌شود؟! اصلا گناه از آنها سر نمی‌زند. دائما در حال عبادت، منهم ركع و منهم سجد و منهم قوم‌ بعضی در حال ركوع، بعضی در حال سجود و بعضی از اینها در حال قیام هستند. لا يَعْصُونَ اللَه ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ‌[[3]](#footnote-3) اصلا عصیان در ملائكه معنا ندارد. تخطّی معنا ندارد، انحراف معنا ندارد. عین آنچه كه خدا امر كند را اطاعت می‌كنند و انجام می‌دهند. خب از این خلقت بهتر چه چیزی می‌تواند باشد؟

 تا اینكه خدا بیاید یك خلقتی را خلق بكند، كه از آن اوّل خلقت شروع بكند به جفتك انداختن و حرف‌نشنوی و بزن و بكوب و جنگ و دعوا و ... خلقت آدم مگر این‌طور نبود؟ از همان اوّل، هنوز از گرد راه نرسیده، آدم و حوّا هنوز پایشان را در زمین نگذاشته‌اند، قابیل می‌زند هابیل را می‌كشد! این شروعش! این شروعِ خلقت آدم! بفرمایید! هنوز آب از گلویمان پایین نرفته، شروع كردند! حالا وای به حال بعدی‌ها و بعدی‌ها و مخالفت‌های با پیامبران و درافتادن‌ها و ... واقعا ما اوذِی نَبِی مِثلَ ما اوذِیتُ‌[[4]](#footnote-4). پیغمبر خدا می‌گوید، هیچ پیغمبری را مانند من اذیت نكردند. یك كوه دارد این حرف را می‌زند! كوهِ حلم و صبر و بردباری و متانت و حیا و شرم.

 خب ملائكه به خدا گفتند: ما را خلق كردی، داریم سجده می‌كنیم، عبادت می‌كنیم، و خودت هم داری می‌گویی‌ وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ‌[[5]](#footnote-5) خلقت جنّ و إنس برای عبادت است؛ خب ما هم داریم عبادت می‌كنیم دیگر، این خلقت إنس دیگر چیست؟

 و اینكه ملائكه می‌دانند، چرا ملائكه این حرف را می‌زنند؟ چون ملائكه در عالم ثابتات هستند و هنوز كه خلقی نشده است!

 من یك دفعه یك جایی بودم، یكی از همین افرادی كه از مفسّرین قرآن بود، حالا فوت كرده، یك شیخی بود. مجلس عام علماء و ائمّه جماعات طهران بود، در همان زمان شاه، خیلی زمان سابق. ما

هم آن موقع تقریبا شانزده، هفده سالمان بود، بیشتر نبود، ولی این قضیه یادم هست كه صحبت این شد كه چطور ملائكه به خدا می‌گویند: أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ هنوز كه آدم خلق نشده است، ملائكه از كجا علم دارند؟ كسی به آنها نگفته بود به خدا اعتراض می‌كنند، اشكال می‌كنند كه كسانی را خلق می‌كنی كه گناه بكنند، «سفك دماء» بكنند، فسق بكنند، تعدّی بكنند، منحرف باشند، مخالفت تو را بكنند، وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ‌ ما تسبیح تو را می‌كنیم، دیگر چه می‌خواهی؟ این‌همه مَلِك خلق كردی!

 در یك روایت داریم كه هر یك قطره بارانی كه می‌آید یك ملك آن را همراهی می‌كند! اوه اوه! خدا مثل اینكه نشسته فقط ملك خلق كرده است! تازه این فقط برای بارانش است! حالا برای چیزهای دیگر بماند! خب معلوم است عالَم آنجا، عالَمِ لامكان است و آنجا این‌طور نیست كه ترافیك بشود و تزاحم و تراكم شهری و جادّه و ماشین‌ها درهم گیر بكنند. آنجا عالَمِ لامكان است این‌قدری كه خدا ملك خلق كرده، هزار برابر هم خلق كند هیچ چیزی نمی‌شود، مسئله‌ای نیست. اگر برای هر قطره‌ای سه ملك هم بیاید، باز جا دارد، مسئله‌ای پیش نمی‌آید، مشكلی پیش نمی‌آید. علی كلّ حال، ما داریم تو را تسبیح و عبادت می‌كنیم دیگر.

 قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ‌، یك خبری هست كه شما نمی‌دانید.

 ملائكه آنجا داشتند می‌گفتند، خب از كجا می‌دانستند كه این آدم فساد می‌كند، تمرّد می‌كند، اجحاف می‌كند، تعدّی می‌كند، هنوز كه آدم خلق نشده بود، پس چیزی كه خلق نشده بود، از كجا به آن علم پیدا كردند؟

 آن كسی كه مفسّر قرآن بود مثل اینكه دو سه جلدی هم تفسیر داشت آنجا گفت: خب چون ملائكه انسان‌های قبل از آدم را دیده بودند، از این نظر می‌دانستند این خلق هم كپی همان قبلی‌ها است، خلاصه زیراكس همان خلقت‌های قبل است كه شبیه آدم هستند، خب اطّلاع دارند، همانطوری كه آنها فساد كردند و بر سر همدیگر زدند و یكدیگر را لت‌وپار كردند، این خلقی هم كه خدا دوباره می‌خواهد درست بكند و آدم را خلق كند و حوا را هم از آدم درست بكند، تقریبا مثل همان خواهد شد، پس در این صورت علم دارند دیگر!

 ببینید! این مقدار و میزان معرفت ما از عوالم غیب است! اوّلا شما از كجا می‌گویید كه این خلقتی كه الآن می‌خواهد درست بشود، مثل آن خلقت است؟ تا اینكه ملائكه چون آن اصلش را دیده‌اند گفته‌اند این زیراكس و كپی هم تقریباً منطبق با آن اصل و آن قبلی است. ثانیا مگر علم ملائكه علم حصولی و اكتسابی است كه این علم از خارج با صور معلومه بالعرض بخواهد در نفس ملائكه جنبه معلومیت‌

بالذّات را پیدا بكند؟! مگر ملائكه مثل ما هستند كه تا چشم باز نكنیم و نبینیم جلوی‌مان كتاب مفاتیح است همین‌طور دنبالش می‌گردیم، یك‌دفعه چشمم را كه باز می‌كنم می‌بینم بله این هست و در این صورت یك صورتی از این كتاب كه در اصطلاح به آن معلوم بالعرض می‌گویند، در ذهن نقش می‌بندد، حالا با یك كیفیت خاص و مسائلی كه در جای خودش در مسئله علم ذهنی و حصولی بحث شده است. صورت ذهنیه تبدیل به معلوم بالذّات می‌شود كه آن معلوم بالذّات همان حقیقتی است كه در نفس بعد از اطّلاع بر آن امر خارجی كه معلوم بالعرض است پیدا شده است، قبلا نبوده است.

 شما الآن نمی‌دانید پشت سرتان چه شخصی نشسته، باید سرتان را برگردانید تا ببینید. تا قبل از اینكه برگردید اطّلاع دارید؟! وقتی سرتان را برگرداندید چشمتان افتاد به رفیقی كه پشت شما نشسته، تازه متوجّه می‌شوید، پس این علم، زمانی است، علم حصولی است، علم اكتسابی است، علم بالعرض است كه قائم به آن بالعرض خارجی است. تا آن خارج برای شما انكشاف پیدا نكند شما نمی‌فهمید، اطّلاع ندارید؛ ملائكه هم همین‌طور هستند؟ یعنی ملائكه اصلا چشم دارند؟ چشم‌شان را باز می‌كنند كه ببینند این زمین چه خبر است؟ یا نه، ملائكه در عالم خودشان كه عالم تجرّد و عالم ثابتات و عالم مافوق زمان است در آن عالم بقاء دارند و حیات دارند و زندگی دارند؟ آن عالم عالمی است كه اشراف بر عالم مادّه و عالم تغیر و تحوّل و تبدّل دارد، دیگر نیاز ندارد بر اینكه چشم‌شان را باز كنند و ببینند.

 وقتی كه شما در خواب می‌بینید كه یك قضیه‌ای اتّفاق افتاده، چه كسی در خواب به شما نشان داد؟ شما كه در خواب هستید، اطّلاع ندارید! در خواب می‌بینید كه فلان رفیق شما از شهرستان از آنجایی كه بوده آمده پشت در، در زده و شما رفتید در را باز كردید، او را تعارف كردید و به منزل آوردید. یك در هزار احتمال نمی‌دادید كه این شخص در یك همچنین موقعی بیاید. یك دفعه صبح می‌شود می‌بینید در خانه را زدند، رفیق‌تان آمده. چه كسی به شما گفت؟ چه كسی اطّلاع داد؟ همه هم از این خواب‌ها دیده‌اند، این مطلب حدّ اقلّش خواب است دیگر، حالا مسائل، مكاشفات و شهود و اینها مطالب بعیدتری است. این دیگر حدّاقل قضیه است. كه همه هم دیده‌اند، ما هم دیده‌ایم الی ماشاءاللَه. در خواب دیده‌ایم مطالبی كه در هفته بعد اتّفاق می‌افتد، یك ماه بعد اتّفاق می‌افتد ... الآن خیلی از دوستان هستند، به بنده مطالبی می‌گویند از خواب یا غیر از خواب، مسائلی كه مثلا یك ماه بعد، دو ماه بعد، می‌گویم به كسی نگویید، حالا معلوم نیست چه می‌شود ...

 ولی خب مشخّص است چه خواهد شد و همان هم خواهد شد. خب این كه هنوز یك ماه است نیامده، دو ماه است نیامده، این شخص از كجا فهمید؟ یعنی ملائكه از این نظر از ما كمتر هستند؟! یعنی اینها اندازه یك خواب هم برای ملائكه ارزش قائل نیستند! برای علم ملائكه، برای شهود ملائكه، برای‌

حضور ملائكه! به اندازه یك خواب، به اندازه یك خوابی كه ما می‌بینیم. می‌گویند: چون قبلا خدا نظیرش را آفریده بود و آنها افتادند به جان همدیگر و همدیگر را لت‌وپار كردند، پس بنابراین، این هم كپی همان است و اینها هم می‌زنند همدیگر را لت‌وپار می‌كنند و جنگ راه می‌اندازند و تیر و شمشیر و سنان و امثال ذلك به راه می‌اندازند و روی زمین فساد می‌كنند. خدایا مگر بی‌كاری؟! همان‌هایی كه تا به حال درست كردی، بس است، ما ملائكه برای تو كافی هستیم!.

 چون الآن بدن‌ها و اسكلت‌هایی كشف شده كه مربوط به چند میلیون سال پیش است. چند میلیون سال پیش! چیزهایی است كه مربوط به خیلی قبل است. روایات هم بر این مسئله دلالت دارد كه خلقت‌هایی شبیه به انسان نه انسان شبیه به انسان هم پیش از این بوده است. پس این مسئله غلط است. ملائكه اطّلاع داشته‌اند، بر آدم اطّلاع داشته‌اند، بر كارهای آدم اطّلاع داشتند، ملائكه بر جریاناتی كه اتّفاق می‌افتاد اطّلاع داشتند. مگر ما در روایات نداریم؟! این‌همه روایات كه مثلا جبرئیل آمد رسول خدا را برد در كربلا و جریان كربلا را نشان داد. مگر نداریم ملائكه آمدند قضایای سیدالشّهداء علیه‌السلام را به انبیاء نمایاندند؟ مگر نداریم كه ملائكه آمدند و مسائلی كه برای اهل‌بیت و همین‌طور جریاناتی كه بعد اتّفاق افتاده نشان دادند؟ این‌همه روایات ما در این زمینه داریم، إلی ماشاءاللَه روایت داریم.

 مگر ملائكه خبر نداشتند؟ مگر ملائكه نمی‌دانستند كه این انسانی كه می‌آید فساد می‌كند؟ خب خبر داشتند دیگر. در عین اینكه این انسان فساد می‌كند در عین حال خدا به همین ملائكه گفت: به این آدمی كه پدر و ابوالبشر همین انسان است، و اصل این انسان است و ریشه این انسان است، و همه از او به وجود می‌آیند، سجده كنید. اینجا برای ملائكه مشكل بود!

 خب این آدمی كه فساد می‌كند چرا ما به او سجده كنیم؟ قضیه چه می‌شود؟ خدایا تو به ما بگویی ما اطاعت می‌كنیم. ما مثل شیطان نیستیم كه تمرّد كنیم و بگوییم‌ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ‌[[6]](#footnote-6) یك فرد به خدا بگوید كه تو مرا از آتش كه یك خلقت برتر و لطیف‌تر و سوزنده است خلق كردی و او از خاك سیاه كه گل است و سفت است آفریدی. طبعا آتش یك خلقت برتری است از نقطه نظر ماده و متریال. چطور من بیایم نسبت به این سجده كنم؟ چطور من بیایم یك همچنین كاری انجام بدهم؟ خب او نكرد.

 ملائكه آمدند این كار را انجام دادند ولی در دلشان بالأخره این شبهه هست كه چطور یك همچنین آدمی كه فساد می‌كند، ما باید به او سجده كنیم؟ خب جای ایراد هم هست. خب حالا اگر ملائكه اطّلاع داشتند بر این ودیعه الهی، كه همان مقام جامعیت اسماء الهی است با حفظ نزول این اسماء از ذات پروردگار كه به واسطه این، مستحقِ خلعت خلیفةاللَهی است، آیا اعتراض آنها دیگر معنا داشت؟! دیگر معنا ندارد. پس معلوم است ملائكه خبر ندارند. نمی‌دانند.

 اگر ملائكه می‌دانستند خدا در این آدم چه گذاشته است؟ غیر از همین جنبه ظاهری و چشم و بینی و گوش و سر و دست و پا، یك چیز دیگر هست، و اینها مربوط به همین عالم فساد و بزن و بكوب و دعوا و مرافعه و آنچه كه مربوط به ظاهر و خصوصیات و نفسانیات است چون ماده كه از خودش به تنهایی اراده ندارد و در تحت تسخیر قوای باطن هست حالا اگر این ملائكه اطّلاع داشتند كه آن مقام خلیفةاللَهی كه بالاتر از مقام علم است ...

 چون خود جبرئیل دارای مقام علم است. تمام علومی كه به انبیاء آمده به واسطه حضرت جبرائیل بوده است. تمام ارزاقی كه به خلائق می‌آید به واسطه حضرت اسرافیل است و امثال ذلك. تمام مرگ و میرها و تغییر و تحوّلاتی كه در عالم وجود به طور كلّی اتّفاق می‌افتد در تحت سیطره و اشراف حضرت عزرائیل است. یعنی بالاترین ملكی كه دارای مقام علمیت است، مقام قدرت است، مقام قهّاریت است، مقام جلال است، مقام جمال است، تمام اینها در حضرات ملائكه مقرّب منطوی است. چه چیزی آنها كم دارند از بشر كه به واسطه آن كمبود است كه خداوند امر به سجده می‌كند؟ دیگر شما از علم خدا چه می‌خواهید؟ علم تمام كن فیكون عالَم به واسطه جبرائیل است. هر مخترعی كه اختراع می‌كند جبرائیل در او دمیده است. هر مكتشفی كه اكتشاف می‌كند جبرائیل بر او كشف كرده. هر ریاضی‌دانی كه مسائل ریاضی و هندسی را حل می‌كند، تمام به واسطه اتّصال نفس او با نفس جبرائیل است و الّا یك الف را نمی‌داند، یك به اضافه یك را نمی‌تواند بنویسد! می‌نویسد پنج!

 تا نفس و عقل او به نفس حضرت جبرائیل اتّصال پیدا نكند، دو دو تا را نمی‌گوید چهارتا، می‌گوید دوازه تا! چون اتّصال ندارد. چه زمانی می‌تواند این معمّا و این مسئله را حل كند؟ وقتی كه اتّصال پیدا كرد. دیده‌اید وقتی اتّصال ندارید، هرچه فكر می‌كنید فكرتان به جایی نمی‌رسد. بسته می‌شود، بسته، لاك!(LOCK) هیچ كاری هم نمی‌شود كرد.

 هرچه سعی می‌كنید: نگاه كن من خودم یك ماه پیش این را حل كردم! حالا نمی‌دانم چرا نمی‌توانم. ا ا ا عجب! بعد به محض اینكه وصل می‌شوید، می‌بینید یك دفعه حل شد! چه شد؟! چه شد

قضیه؟ مسئله‌ای كه شما اصلا به آن فكر هم نكرده‌اید، یك دفعه قضیه حل می‌شود. از كجا آمد؟ یا قبلا فكر نكرده بودید یا فكر می‌كنید ولی فكرتان به جایی نمی‌رسید.

 می‌گویند از ادیسون ظاهرا سؤال كردند كه اختراع و اكتشاف چیست؟ گفت نود و نه درصد كوشش و یك درصد الهام، ولی هرچه هست در همان الهام است!

 گفتم عجب حرف خوبی زده است! ولی هرچه هست در همان یك درصد الهام است. از انیشتین هم مشابهش نقل شده، از پاستور هم حتّی بنده شنیده‌ام.

 خب اتّفاقا از یكی دیگر هم من شنیدم. خدا رحمت كند هركسی كه نیت خیری داشته است. بله مرحوم دكتر حسابی، بنده اطّلاعاتی نسبت به ایشان در خیلی وقت پیش داشتم، آدم خوبی بود، خدا او را بیامرزد، آدم درستی بود، آدم درست و خیر و آدم با نیتی بود. علی كلّ حال شخص با نیتی بود، و بسیار فاضل و دانشمند بود.

 خودم شنیدم كه حتی در فرضیه‌هایی كه ارائه دادند و با افراد دیگر صحبت كردند و به اثبات رساندند، چون از ایشان سؤال كرده بودند چه عاملی شما را به این فرضیه رسانید؟ ایشان گفتند: هرچه كه من به آن رسیدم فقط الهام بود! هیچ چیز دیگر نبود، الهام، الهام! نشسته بودم یك مرتبه می‌دیدم یك مطلبی به ذهنم آمد و فلان مشكل حل شد.

 خب اینها خوب می‌فهمند. این مطلب من در اینجا خیلی دقیق است. مطلب، نه مطلب من، مطلب مطلب واقعی است. این مطلب واقعی خیلی خوب برای اینگونه افراد جا می‌افتد و برای همه ما هم اتّفاق افتاده است، برای همه، حتی برای خود بنده. قبلا گفته‌ام، خیلی موارد و قضایایی كه برای خود من اتّفاق افتاده است، شب تا صبح سر یك كلمه بسیطِ بسیط نفهمیده‌ام چیست! یك كلمه! اصلا خوابم نمی‌برد اصلا این چیست؟ نفهمیدم. صبح بلند می‌شوم همین‌طوری یك‌دفعه می‌بینم ا ا ا این كلمه این است.

 خب چه كسی این را بست؟ قفل كرد؟ یك دكمه را بست. صبح كه می‌شود یك دكمه دیگر باز می‌شود! این چه تغییر و تحوّلی باید پیدا بشود؟ چه عاملی می‌تواند باشد؟

 دست خداست دیگر! هرچه هست دست خداست. باید اعتراف كنیم، باید اقرار كنیم. چرا اقرار نمی‌كنیم؟! چرا مرتّب به خودمان می‌گیریم؟ چرا مدام برای خودمان مشكل درست می‌كنیم؟ این من من‌ها از كجا آمده؟ این منیت‌ها از كجا آمده؟ این من‌من‌ها از كجا آمده؟ بهتر نیست اینها را كنار بگذاریم و كار خدا را راحت كنیم؟ خدا بر سر ما گیر كرده! می‌گوید بابا من دارم اینها را افاضه می‌كنم، چرا تو

دائم به خودت می‌گیری؟ به خودت می‌پیچی، باز می‌كنم، گیج می‌شوی، از اوّل راحت بگذار كنار، بگذار هم ما و ملائكه‌مان كارمان را بكنیم و هم تو راحت باشی! همه‌مان راحت باشیم.

 مرتّب ما می‌آییم می‌چرخانیم، پیچ می‌دهیم، به خود می‌گیریم و خدا هم گاه‌گاهی گوش ما را یك عنایتی می‌فرمایند و ... كه تنبّه پیدا كنیم بفهمیم خبری نیست! این‌قدر هارت و پورت بی‌خودی یعنی چه؟ برای چه؟

 گاهی اوقات انسان این قضایا و حوادثی را كه می‌بیند با خود می‌گوید: چرا در فلان قضیه، مطلب این‌طور نشد؟ خب اینها هم می‌توانستند راحت فلان كار را انجام بدهند، چرا نكردند؟ یا در فلان قضیه چرا مثلا فلان عدّه دست روی دست گذاشتند؟ چرا با اینكه فلان مسئله اتّفاق افتاد، مطلب در نهایت به سمت دیگر رفت؟ خب قضیه خیلی مشخّص است! خیلی مشخّص است.

 آن كسی كه می‌خواهد یك جریانی به وجود بیاورد، همان كس می‌آید جلوی عقل و فهم و درایت یك نفر را می‌گیرد و آن نفر دست را روی دست می‌گذارد، بعد آن تقدیر و مشیت می‌آید و انجام می‌شود، بعد می‌گویند: ا ا ا خوب بود نیم ساعت پیش ما دست به كار می‌شدیم و ما جلو می‌افتادیم! چه كسی جلویت را گرفت؟ اینها برای ما عبرت است ها! این‌هاست كه راه را به ما نشان می‌دهد و ما را متنبّه می‌كند و حواسمان را جمع می‌كند. خب اگر قرار بود خدا در فلان مسئله راه را باز بگذارد، قضیه به این شكل درنمی‌آمد، به قسم دیگری درمی‌آمد.

 اینها مطالبی است كه بزرگان و اهل معرفت به آن رسیده‌اند، حالا ما باید برسیم، ما باید به اینها برسیم. شما در قضیه پیغمبران نگاه كنید، در قضیه ائمه نگاه كنید ...

 یك دفعه من در یكی از نماز جمعه‌ها شركت كرده بودم، آن شخص كه خطیب جمعه بود و الآن هم فوت كرده است، فرد معروفی است، در همین جنگ ایران و عراق بود، كه گاهی اوقات ایران غلبه می‌كرد، گاهی اوقات عراق غلبه می‌كرد. خب از دو طرف به همین كیفیت بود تا اینكه به همان كیفیتی تمام شد كه همه دیدید.

 در یكی از همین مواردی كه آنها غلبه كردند و ایشان شكست خورده بود و تلفات داده بود نمی‌دانم در چه قضیه‌ای بود دیدم ایشان دارند استمالت می‌كنند و توجیه می‌كنند: بله! البته گاهی اوقات تاكتیك‌ها فرق می‌كند و ...

 بابا شكست است دیگر! اینكه دیگر این‌قدر زور زدن ندارد! خب حالا ان‌شاءاللَه دفعه دیگر شما برنده می‌شوید و شما جلو می‌روید! حالا ناراحتی ندارد، مسئله‌ای ندارد، بالأخره جنگ است دیگر، یا این‌طرف است، یا آن‌طرف است دیگر.

 ایشان اثبات می‌كردند كه نه اینها شكست نیست، اینها در راستای رسیدن به آن هدف است، در صدر اسلام هم بوده، گاهی اوقات این‌طرف غلبه می‌كرد، گاهی اوقات آن‌طرف، ولی بالأخره اسلام غلبه كرد!

 و ما هم دیدیم غلبه كرد! بالأخره غلبه كرد!

 خب چرا ما این‌طوری توجیه كنیم؟ خب بیاییم این‌طور توجیه كنیم. امر به دست خداست، بخواهد غلبه را این‌طرف قرار می‌دهد، بخواهد گاهی آن‌طرف قرار می‌دهد. این كه دیگر نیاز به پیازداغ و نعنا و كفگیر زدن و ته‌نگرفتن و اینها ندارد!

 از كجا؟ كدام آیه آمده كه حتما باید مسلمین بر كفّار در هر شرائطی، در هر وضعی، در هركیفیتی غلبه كنند؟ نخیر! یك همچنین چیزی نیست! كجا؟ چه كسی گفته؟ امام حسن پیروز شد یا معاویه؟ كدام صلح كرد؟ و كدام رفت صلح‌نامه را زیر پایش گذاشت و بالای منبر رفت و گفت صلح‌نامه بی‌صلح‌نامه هركاری دوست دارم می‌كنم. من می‌خواستم به حكومت برسم و رسیدم، دلتان می‌خواهد نماز بخوانید، بخوانید، می‌خواهید نخوانید، نخوانید.

 امام حسین بر یزید غلبه كرد یا یزید بر امام حسین؟ بر حسب ظاهر دیگر، بر همین حسب ظاهر خودمان، یعنی معادلات خودمان غیر از آنچه كه شب‌های قبل صحبت می‌كردیم و مطلب جور دیگری بحث می‌شد. كدام غلبه كردند؟ مأمون غلبه كرد یا امام رضا؟ كدام؟ امیرالمؤمنین غلبه كرد یا معاویه؟ كدام؟ آنها غلبه كردند، بله در جنگ نهروان حضرت غلبه كرد، در جنگ جمل غلبه كرد، ولی در جنگ صفین شكست خورد. شوخی هم نداریم، شكست خورد. با آن حیله عمروعاص و قضایایی كه پیش آمد، مسئله به شكست پیش آمد دیگر. خب چگونه می‌خواهیم توجیه بكنیم؟ بالأخره پیروزی با اسلام است؟ نخیر پیروزی با معاویه است! خب دیدیم با معاویه شد دیگر.

 اگر بخواهیم معیار خود را همین معادلات ظاهری و مادی قرار بدهیم به بن‌بست می‌رسیم. خب مگر نشد؟ این را كه همه دیدند دیگر. اینكه دیگر شوخی نبود. حالا توجیه چه چیزی را می‌خواهید بكنید؟ اما اگر آمدیم و گفتیم هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد و انسان باید در مسیر رضای او حركت بكند، اگر این‌طور شد، همیشه غالب است! دیگر راحت می‌شود! با این دیدگاه امام حسین غلبه كرد یا یزید؟ امام حسین رفت به عرش و عرش را هم طی كرد و رفت بالا و یزید رفت به آن قعر جهنم! كدام غلبه كرد؟ قبر یزید الآن كجاست؟ كسی خبر دارد كجاست؟ قبر امام حسین چه خبر است؟ چه خبر است! عالم ملك و ملكوت را پر كرده است.

 قبر امیرالمؤمنین كجاست؟ قبر معاویه كجاست؟ من رفته‌ام قبر معاویه! درش را بسته‌اند كه سگ نرود سر قبرش ... از ترس اینكه سگ و گربه نروند، درش را بسته‌اند. در شام و پشت مسجد اموی و ...

 آن‌وقت نوه همین معاویه، معاویه صغیر، پسر یزید، كه بعد از دو ماه رفت بالای منبر و گفت: مردم این خلافت خلافتِ غاصبانه است و مربوط به خاندان رسالت است و الآن مربوط به علی بن الحسین است و من در اینجا این دو ماه هم غاصب بودم و از این به بعد خود را خلع می‌كنم و خلافت را به اهلش واگذار می‌كنم. و به او سمّ دادند و او را كشتند! كشتند! بعد از چند روز، ظاهرا پانزده روز بیست روز، سمّ دادند و او را كشتند. الآن قبر این معاویه كه نوه معاویه است را بروید ببینید، محل رفت و آمد است و یك مكانی دارد و چقدر هم نورانی است! ما رفتیم آنجا و دو ركعت هم نماز خواندیم! درب بارگاهش را بوسیدیم، خود قبرش را بوسیدیم، چرا؟ چون محبّ اهل‌بیت است! درب بارگاه محبّ اهل‌بیت را باید بوسید! و آن یك جای كوچكی است پشت همین مسجد اموی ... پایین‌ترش قبر جدّش معاویه است كه از ترس فضولات حیوانات درش را بسته‌اند. این تفاوت است! حالا كدام بالاست و كدام پایین است؟ چه كسی بُرد؟ چه كسی باخت؟ امام حسین برد یا یزید برد؟ حضرت زینب برد یا ابن زیاد برد؟ كدام؟ این می‌شود دیدگاه اهل معرفت. در دیدگاه اهل معرفت شكست نیست، همیشه پیروزی است.

 در صراط مستقیم ای دل كسی گمراه نیست در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست‌[[7]](#footnote-7)

 این معنایش است. شكست بخوریم پیروز شده‌ایم، پیروز ظاهر هم بشویم كه خب پیروزیم. هر دو باید برایت یكسان باشد، حالت نباید عوض بشود. وقتی ببری، شروع كنی به تمجید و اعلامیه دادن و چه كردن و چه كردن و وقتی شكست بخوری درب را ببندی و كسی را راه ندهی!

 خب چه شد؟ بیچاره‌ها این‌قدر زحمت كشیدند، این‌همه رفتند، كشته دادند، تیر خوردند ...

 این كه نشد كار! فقط وقتی برنده بشوند این آدم خندان می‌شود و شكفته می‌شود و شروع می‌كند به نوشتن و همه‌جای دنیا اعلان دادن. هان؟ چون معادله این است، خدا هم این‌طور می‌كند. چون معادله این است. خدا ننشسته به حرف من و شما گوش بدهد. اگر این‌طور است كه جایمان باید عوض بشود، باید ما بشویم خدا: باید بشود! باید این‌طور بشود!

 ما می‌شویم خدا او هم می‌شود بنده مأمور! ولی خدا این‌طور نیست! می‌گوید: با اجازه شما، بنده در مقام الوهیتم جایم خوب است! این شما هستی كه باید بیایی اطاعت كنی، شما هستی كه باید

فكرت را عوض كنی! شما هستی كه باید عقیده‌ات را تغییر بدهی! شما هستی كه باید طرز دیگری با مردم صحبت كنی.

 از كجا می‌گویی «ما پیروزخواهیم شد»؟ از كجا؟ دیدیم كه نشد! از كجا می‌گویی «مطلب به اینجا خواهد رسید»؟ دیدیم كه نرسید! از كجا می‌گویی «باید این‌طور بشود»؟ دیدیم كه نشد! از كجا؟

 اما اگر نه، از اوّل درست بگوییم، از اوّل مثل امیرالمؤمنین، وقتی حركت كردند به سمت صفّین آیا گفتند پیروز می‌شویم در این جنگ؟ نه! كجا گفتند؟

 نهروان را گفتند. گفتند ما در این جنگ پیروز خواهیم شد، ده نفر از ما كشته نخواهد شد و ده نفر هم از آنها زنده نخواهد ماند. امام است دیگر! او امام است، امام واقعی است عزیز من! امام واقعی وقتی می‌گوید ده نفر كشته می‌شوند، یازده نفر نیستند! با بنده فرق می‌كند! با من فرق می‌كند! یك كمی تفاوت دارد!! یك مقداری ... البته آن مقدار، از زمین تا عرش است! یك مقداری! یك كمی یك مقداری كه از زمین تا عرش خدا، از زمین تا لوح محفوظ! امام بر لوح محفوظ اشراف دارد، بلكه لوح محفوظ همان نفس امام است. نه اینكه امام نگاه به لوح بكند، امام به خود نگاه می‌كند و حقائق عالم وجود را در خود می‌بیند، نه اینكه نگاه بكند. نگاه كردن ندارد! خبر آوردن ندارد! كسی بیاید به او بگوید ندارد! این حرف‌ها نیست.

 هرچه در عالم اتّفاق می‌افتد در نفس امام است، امام به خود می‌نگرد و اخبار می‌كند: آنچه كه در من است، در خارج است. و آنچه كه در خارج است در نفس من است.

 صورت حقیقی شی‌ء كه حقیقةالشی‌ء بصورته لا بمادّته، ماده جنسیه خارجیه این حقیقت شی‌ء در من است و بین آنچه كه در من است و بین آنچه كه در خارج است، ابداً اختلافی وجود ندارد و ابداً تغییر و تحول و تبدّلی پیدا نخواهد شد. عیناً آنچه كه در من است انجام می‌شود. امّا در جنگ صفّین امیرالمؤمنین نفرمود: ما می‌رویم معاویه را شكست می‌دهیم، شام را فتح می‌كنیم و می‌رویم پرچم می‌زنیم بالای بام قصرش ... حضرت یك همچنین مطلبی را نفرمود!

 بله فرمودند برویم و معاویه را شكست بدهیم و این را برداریم، تكلیف ما این است و باید حركت كنیم ...؛ فقط در همین حد، در همین حد.

 لذا در آن قضیه حدیبیه رسول خدا وقتی رفتند آنجا و توافق بر صلح شد و به مكّه نرفتند و قرار شد برگردند، عمر آمد گریبان پیغمبر را گرفت: یا رسول اللَه! مگر تو نگفتی می‌رویم مكّه را فتح می‌كنیم؟ این چه وضعی است؟

 پیغمبر فرمودند: من گفتم، ولی نگفتم الآن! صاف مچش را گرفت! اگر می‌گفتم در این دفعه، تو جای اعتراض داشتی. ولی من كه نگفتم الآن، بله مكّه را فتح خواهیم كرد، ولی دفعه دیگر، و دفعه دیگر مكّه را فتح خواهیم كرد و خب همین‌طور هم شد. این است. امّا ما حالا بیاییم خودمان را جای امام و پیغمبر بگذاریم و بگوییم این‌طور خواهد شد! خدا می‌گوید: نه! ما نمی‌گذاریم بشود! شما می‌خواستید نگویید، چه كسی گفت بگویید؟ حالا كه شما گفتید مگر من هم باید ملائكه را بسیج كنم كه بیایند و مسائل و جریانات و قضایای كلّ دنیا را به نحوی حركت بدهند كه خواست شما تأمین بشود؟ نه خیر! بنده در مقام الوهیتم جایم خوب و نرم و گرم است! شما هم باید در مقام عبودیت حواست را جمع كنی!

 برای چه وعده سر خرمن بدهیم؟ برای چه؟ این را می‌گویند پا از حدّ خود دراز كردن! بیش از حدّ انسان پا دراز بكند و از خطّ قرمز كه مقام عبودیت است تجاوز بكند. خدا هم خط قرمز برنمی‌تابد.

 ملائكه در اینجا گفتند كه خدایا این بشری كه داری درست می‌كنی، این بشر اهل فساد است، ما اهل عبادتیم، عبادت بر فساد مقدّم است؛ پس چرا ما باید سجده به آدم كنیم؟

 اگر ملائكه خبر داشتند بر اینكه در نفس آدم چه هست، خب دیگر اعتراض نمی‌كردند؛ پس ملائكه خبر از آنچه كه در نفس انسان است ندارند. آنچه كه در نفس انسان است چیست؟ همان است كه ملائكه تا قبل از آدم به خاطر آن خدا را سجده می‌كردند. پس حالا فهمیدید چه خبر است؟ اینجا دیگر مسائل خیلی عجیب است. خیلی عجیب.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: ما یك شب كاظمین بودیم، شب خیلی گرمی بود نه اینكه هوا گرم بود، رفقا گرم بودند صحبت‌شان گرم بود و یك شخصی هم از طهران آمده بود از همین اهل علم، مطلب را كشاند به مسائل جبرئیل و مسائل وحی و این كه چه ظرفیتی باید جبرئیل داشته باشد كه بر همه آدمیان بر همه خلائق و حتّی ملائكه دیگر به نحوی تفوّق و اعتلاء داشته باشد كه تمام واردات علمی آنها مستند به افاضه نفس حضرت جبرائیل بخواهد باشد، همه پیغمبران، همه عوالم وحی‌شان، اولیاء، سایر مردم، خلائق، اینها، این چه ظرفیتی هست؟ چه خلقتی هست؟ این چه سعه وجودی‌ای هست كه تمام این مسائل را در برمی‌گیرد و همه مستند به جبرئیل هستند؟.

 خب این مطلب مطلب خوبی است و مطلب قابل صحبت و بحثی است. در همین حین كه صحبت می‌كردند و این یك چیزی می‌گفت، دیگری یك مطلب به نظرش می‌رسید، آقای حدّاد رضوان اللَه علیه هم سرشان پایین بود. یك دفعه سرشان را بلند كردند گاه‌گاهی ایشان یك همچنین حالاتی داشتند یك‌دفعه مثل كسی كه از این قیل و قال بچه مكتبی‌ها حوصله‌اش سر رفته باشد. شما

بروید یك جا ببینید مثلا ده پانزده بچه پنج‌ساله، شش‌ساله، نشسته‌اند حرف می‌زنند، یكی دو ساعت شما را هم آنجا خفت كرده‌اند كه تكان نخورید چون باید حرف اینها را بشنوید.

 چقدر كلافه می‌شوید؟ ده پانزده تا بچه افتاده‌اند به جان همدیگر و خلاصه مسائل بچه‌گانه خودشان را دارند. یك دفعه سرشان را بلند كردند مثل یك آدمی كه حوصله‌اش سررفته: چه می‌گویید؟ این حرفها چیست دارید می‌زنید؟ چرا تمامش نمی‌كنید؟ چه دارید می‌گویید؟ یكی از حرف‌های ما را كجا می‌تواند جبرائیل حتی بفهمد؟ یكی از حرف‌های ما را جبرائیل كجا می‌تواند بفهمد؟

 یك دفعه این مجلس كه در جبرائیل چنان فرو رفته بود و ... چنان خاموش شد و ساكت شد ...

 حرف حرفی است كه یك ولی خدا دارد می‌زند، نه من و امثال من. یك ولی خدا دارد می‌زند، او بی‌حساب نمی‌گوید، بی‌كتاب نمی‌گوید. این چه حرفی است، این چه مقامی است، این چه مسئله‌ای است كه جبرائیل هم نمی‌تواند؟ این همان مقام لو دنوت أنملة لاحترقت است! اگر یك سر سوزن بخواهم بالا بیایم از بین می‌روم.

 معلوم می‌شود قضیه قضیه مسائل ذات پروردگار بوده كه مافوق مقام علم و قدرت و اراده و مشیت و این‌هاست. در آن حیطه و در آن عوالم، مطالبی هست كه حتی انسان لغت هم نمی‌تواند برای آن وضع كند، یعنی لغت توانایی و كشش برای حمل یك همچنین معنا و یك همچنین مفهومی را هم حتی نمی‌تواند داشته باشد و این شخص وقتی نگاه می‌كند حوصله ندارد. وقتی نگاه می‌كند می‌بیند این در یك مرتبه‌ای هست كه می‌گوید این حرفها چیست كه می‌زنی حوصله‌ام سر رفته؟ حرف از جبرائیل می‌زنید و مقاماتش و علمش و فعل و این‌ها، خب بعدش چه؟

 این دركش برای ما خیلی مشكل است! اما آن كسی كه قاب قوسین أو أدنی را هم رد كرده، و به مقام ذات رسیده، و فناء محض در آن مرتبه هوهویت پیدا كرده، و بعد از آن مقام تنازل به بقاء كرده است، آن می‌داند كه در نفوس ائمه علیهم السلام و معصومین چه می‌گذرد و چه عوالمی در وجود آنها حیازت شده، و آنها متحقق به آن عوالم شده‌اند كه حتّی دركش برای ملائك مقرّب هم ممتنع است و محال است و امكان ندارد. او می‌تواند این مسئله را بفهمد.

 مگر امام صادق علیه‌السلام یا امام باقر علیه‌السلام نفرمودند كه: أمرنا صعب مستصعب لا یتحمّله ملك مقرّب، و لا نبی مرسل، إلّا مؤمن امتحن اللَه قلبه للإیمان. [در جلسه بعد استاد ضمن توضیحاتی متن حدیث را تصحیح فرمودند].[[8]](#footnote-8)

 نزدیك به همین مضامین. امر ما، حقیقت ما، یعنی ولایت ما، أمرنا صعب مستصعب، یعنی ولایت ما. ادراك ولایت ما، ادراك آن حقیقت واسطیت بین ذات و بین خلق، آن مقام. خب جبرئیل كه بعد از این مقام است، میكائیل كه بعد از این مقام است. امام قبل از این است. امام واسطه است بین ذات پروردگار و بین مراد او كه تعلق اراده به آن مراد تعلق گرفته است. آن واسطه برای تعلق اراده در عالم اعیان آن واسطه را اسمش را می‌گذاریم ولایت. آن ولایت، جبرائیل نیست، میكائیل نیست، آنها همه در زیر آن ولایت امام و اراده او قرار دارند، آنها حكم آلات و ابزار دست امام هستند. وسائط و وسائل برای كار هستند. چطور شما با دستتان این لیوان را بلند می‌كنید، خب این دست بدون اراده شما كه كاری انجام نمی‌دهد، هرچه هست این نفس است كه در اینجا تحقق دارد و این آثار و شوائب را دارد.

 امام علیه‌السلام می‌فرماید ولایت ما را نه نبی مرسلی درك می‌كند و نه ملك مقربی، مگر مؤمنی كه خدا قلبش را امتحان كرده باشد، یعنی از بوته آزمایش درآمده باشد، سلوكش را كرده، برنامه‌هایش را انجام داده، مراقبه‌هایش را كرده، امتحاناتش را پس داده یكی پس از دیگری، آن مؤمن، مؤمنی است كه می‌تواند درك بكند. پس آن مؤمن از انبیاء هم می‌شود بالاتر! آن مؤمن همان عارف كاملی است كه می‌گوید كجا حرف ما را جبرائیل هم می‌تواند بفهمد؟

 این حالا با یكدیگر درست شد! با همدیگر چفت و جور شد. این معما حل و این حلقه‌ها با همدیگر حالا جور درمی‌آید.

 اما حالا می‌تواند آن حرفها را به ما بزند؟ هیهات! برای ما فقط همین نخودچی، شكرپنیر، باقلوا، آب‌نبات و همین مسائل است و آن مسائل نیز برای خودشان است، اینها مربوط به خودشان است. این همان قضیه است. پس بنابراین سجده‌ای كه ملائكه به حضرت آدم كردند در واقع سجده به كه بود؟ به خدا بود. به حضرت آدم كسی سجده نكرد. یعنی سجدهبه همان حقیقتی كه آن حقیقت حقیقت متنازله ذات پروردگار است، چون به غیر خدا كه نمی‌شود سجده كرد. نمی‌شود.

 حالا امام سجاد علیه‌السلام در این فقرات دارند این را می‌فرمایند: به غیر از ذات خدا مبادا تنازل كنی در دعاهایت، در خواست خودت، در دعایی كه داری به خدا می‌كنی، در طلبی كه داری می‌كنی، در درخواستی كه داری می‌كنی، در تقاضایی كه داری می‌كنی، قدر خودت را بدان! تو یك همچنین آدمی هستی! به جای برلیان، خَزَف و خرمُهره تحویل نگیری! این دنیا خرمهره است، نگاه كنید! چقدر خرمهره. یا خر و مهره، یا خرمهره! بالاخره خر تویش هست! بدون خر نمی‌شود! زندگی نمی‌گذرد!.

 این دنیا از اول تا آخرش خرمهره است، خزف و گِل و منجلاب و این‌هاست. بیا قدر خودت را بدان، قدر خودت را بدان. تمام صحبت عرفاء همین بود كه ای بشر بیا قدر خودت را بدان؛ وقتی قدر خودت را دانستی خودت یك تكانی می‌خوری. ولی قدر خودت را نمی‌دانی. چون به تو نگفته‌اند، آگاهت نكرده‌اند، مطلب را جور دیگری به تو گفته‌اند، در همین دنیا گیرت انداخته‌اند، با همین مسائل درگیرت كرده‌اند با همین مسائل این برو و آن بیا و این می‌رود و آن می‌آید و این استعفا می‌دهد و آن می‌آید سرجایش، سرت را گرم كرده‌اند. سرت را گرم كرده‌اند، خودت را بیاور بیرون، بدانی چه داری از دست می‌دهی، بدان روزها دارد از دست می‌رود، شنبه رفت و یكشنبه آمد، این هفته رفت و هفته دیگر ... بالاخره كِی؟ بالاخره كِی؟ عمر دارد همین‌طور می‌گذرد.

 عرفاء آمدند این را بگویند. امام سجاد در این چند فقره كلّ حقیقت عرفان را دارد بیان می‌كند كه خدا در تو آن مقام ذات خودش را به ودیعه گذاشته است، به خاطر همین به ملائكه گفته به تو سجده كنند، و الّا كار خدا كه عبث نیست! بی‌جهت بیاید بگوید سجده كنید به آدم!، چون دلم می‌خواهد!.

 این حرف شد؟ خب به دیوار سجده كنید چون دلم می‌خواهد! اگر دل به خواهی است به دیوار سجده كنید! به چدن سجده كنید، به این لیوان سجده كنید.

 دلیل ندارد، فلسفه‌ای پشتش ندارد. این مسئله‌ای كه امام علیه‌السلام می‌فرمایند خب برای رسیدن به آن چه باید كرد؟ اینجا حضرت دارند راه را به ما یاد می‌دهند. حضرت دارند به ما راه را یاد می‌دهند كه اگر بخواهی با رفتار خودت برسی، هیهات: ساء عملی! عمل ما كجا می‌تواند ما را به آن هدف أقصی و به آن مرتبه علیا برساند؟

 كه البته خیلی اینجا دیگر جای تفصیل است ها! یعنی اگر بخواهیم وارد بشویم در این بحث كه اصلا دیگر مسئله عمل باید كنار برود. البته یك مقداری‌اش را چرا انشاءاللَه در شب‌های دیگر اگر خدا توفیق بدهد، یك بخشی‌اش را می‌گوییم، البته نمی‌گذارم مطلب پراكنده بشود، یك بخشی‌اش را كه چگونه سالك باید حتی از عمل هم كنار بكشد و عمل را هم دیگر نباید بیاورد در كار.

 فعلا امام علیه‌السلام می‌فرماید ساء عملی. عمل من عمل خلاف است، حالا كه عمل خلاف بود، آن مرتبه بعد است، آن مرتبه بعد این است كه پس خدایا به عمل من كار نداشته باش. یعنی ما هیچ‌كار نكنیم؟ دست روی دست بگذاریم؟ خب عمل‌مان كه خلاف است، پس برویم پی كارمان دیگر! نه! باید انجام داد، ولی این انجام دادن خدا برمی‌گرداند این را صالحش می‌كند. اولئك یبدّل اللَه سیئاتهم حسنات، اینجا مصداق پیدا می‌كند كه باز مثل دیشب به وعده وفا نكردیم.

 حافظ می‌گوید هزار وعده خوبان یكی وفا نشد ... كه ما البته خوبان هم نیستیم!

 البته اینها همه ورود به بحث از زوایای مختلف است كه طبعا مفید است، اما قصد این بود كه دیگر وارد همین بحث اولئك یبدّل اللَه كه چگونه یك امر سی‌ء تبدیل به حسنه می‌شود ... این یك مشكلی است و این مسئله باید حل بشود.

 علی كلّ حال هرچه پیش آید خیر است! هرچه پیش آید. ما وقتی می‌آییم اینجا می‌نشینیم می‌گذاریم هرچه خودش آمد ... خیر است. امشب هم اینطور و اقتضاء بر این بود. ما دیگر خودمان بر ضد خودمان حرف نزدیم! وقتی خودمان این مبنا را داریم، دیگر" چرا" و" برای چه" ندارد؛ می‌گوییم خدایا خیلی ممنون! بالاخره به همین مقدار توفیق به ما عنایت كردی كه به زیارت رفقا نائل شدیم و بهره بردیم و از این كلمات درر بار و معجزه‌آسا ... شما خیال می‌كنید معجزه امام سجاد چیست؟ اینكه حضرت این طناب را تكان دادند كلّ مدینه داشت زیر و رو می‌شد؟! این است معجزه؟! نه بابا! اینها كار امام سجاد نیست، اینها كار بچه‌مكتبی‌های این راه است، بچه مكتبی. كار امام سجاد این دعای ابی‌حمزه است. این دعای ابی‌حمزه می‌آید چشم ما را این‌طور باز می‌كند كه بفهمیم چه كنیم. این معجزه امام سجاد است. این دعای ابی‌حمزه است كه می‌آید ما را به شراشر وجود خودمان آگاه می‌كند. این دعای ابی‌حمزه است كه می‌آید باعث می‌شود ما به هیچ‌جا سر نسپاریم، هیچ‌جا تسلیم نشویم، به هر صدایی نرویم و به هر شایعه‌ای گوش ندهیم.

 این دعا چیست؟ رسیدن به این مبانی، رسیدن به این معانی، رسیدن به این مفاهیم. حالا نباید ما تشكر كنیم از حضرت امام سجاد علیه السلام؟ نباید منّت این افاضه و این بركات و نعماتی كه به واسطه این نفوس مطهره بر ما نازل شده است، بر فهم ما، بر قلب ما، بر راه ما، آیا نباید ما قدر اینها را بدانیم؟ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

 انشاءاللَه امیدواریم خداوند توفیق درك این معانی و مفاهیم را به ما عنایت كند و به بركت ماه مبارك رمضان ما را موفق به عمل و پیگیری این مطالب بگرداند.

 اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

1. فقره‏اى از دعاى ابوحمزه ثمالى امام زين‏العابدين عليه‏السلام [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره البقره (٢) آيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره التحريم (٦٦) آيه ٦ [↑](#footnote-ref-3)
4. بحار الانوار، جلد ٣٩، صفحه ٥٦ [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الذاريات (٥١) آيه ٥٦ [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره الاعراف (٧) آيه ١٢ [↑](#footnote-ref-6)
7. غزليات حضرت خواجه حافظ شيرازى، شماره ٧١ [↑](#footnote-ref-7)
8. احاديث مربوطه: ١- قال على عليه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الّا ملك مقرّب، او نبىّ مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان. بحارالانوار، جلد ٢، صفحه ٢. ١٨٣- قال علىّ بن الحسين عليه السلام: انّ علم العالم صعبٌ مستصعب لا يحتمله الّا نبىّ مرسل، او ملك مقرّب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان. بحارالانوار، جلد ٢، صفحه ٣. ١٩٠- قال الباقر عليه السلام: انّ امرنا صعبٌ مستصعب لا يقّر بأمرنا الّا ملك مقرّب او نبىّ مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان. بحارالانوار، جلد ٢، صفحه ٤. ١٩١- قال الصادق عليه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الّا من كتب الله فى قلبه الايمان. بحارالانوار، جلد ٢، صفحه ١٩٥. اين حديث با تعبيرات مختلفى از طرق و سندهاى فراوان روايت شده است از جمله: كافى، ج ١، ص ٤٠١- مستدرك ج ١٢، ص ٢٩٦- بحار، ج ٢، ص ٧١ تا ٢١٢ و نيز ج ١٠، ص ١٠٢ و ج ٢٢، ص ٣٤٢ [↑](#footnote-ref-8)